بسم الله الرحمن الرحیم

17/01/ 92

جلسه 861

بحث در استدلال به آیات شریفه بر برائت شرعیه بود

اولین آیه این بود که" وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا". فرموده بودند که ظاهر این آیه این استکه عذاب وعقاب قبل از بیان شرعی بر تکالیف با شأن خدا منافات دارد واین مساوق است با همان قاعده قبح عقاب بلا بیان.

ما اشکال کردیم این آیه بیش از اخبار از عدم وقوع عذاب در امم سابقه قبل از ارسال رسل دلالتی ندارد، شبیه آیه "وما کان ربک مهلک القری حتی یبعث فی امها رسولا"، وتلازمی نیست بین إخبار به عدم وقوع عذاب دنیوی وبین نفی عذاب أخروی، چون عذاب دنیوی عذاب استیصال وعاجل هست وبر وفاجر را از بین می برد ودیگر امکان توبه از بین میرود لذا نفیش امتنان است بر أمم، ربطی به عذاب أخروی که مختص است به مجرمین آنهم به شرط عدم توبه در حال حیات هیچ ربطی به این مسأله ندارد فلا یرتبط نفی عذاب الدنیوی بنفی عذاب الأخروی.

اما بر فرض غمض عین از این اشکال که بگوئیم مفاد آیه این استکه خدا عذاب نمی کند قبل از بعث رسول لا دنیویا ولا أخرویا ولی باز اشکال شده که این آیه دلالت نمی کند بر برائت شرعیه بالمعنی الاخص، توضیح ذلک:

ما سه دسته خطابات داریم در رابطه با برائت:

1- خطاباتی که مفادشان برائت شرعیه بالمعنی الاخص است مثل رفع ما لایعلمون که مفادش این استکه اگر تکلیف واقعی معلوم نباشد شما لازم نیست نسبت به آن احتیاط کنید، نفی می کند وجوب احتیاط را در رابطه با تکلیف واقعی مشکوک، این می شود برائت شرعیه بالمعنی الأخص، برای اینکه دلیل وجوب احتیاط اگر ثابت بشود می شود معارض با این رفع ما لایعلمون ونه وارد بر آن، چون دلیل وجوب احتیاط تکلیف واقعی را از مجهول بودن به معلوم بودن تبدیل نمی کند وموضوع رفع ما لایعلمون را از بین نمی برد، بلکه این دلیل وجوب احتیاط یا می شود معارض با رفع ما لایعلمون یا اگر فقط در خصوص مثلا شبهات تحریمیه بود می شود مخصص ما لایعلمون نه رافع موضوع آن، این قسم اول از دلیل برائت شرعیه.

2- خطاباتی که موضوعش عدم البیان است اعم از بیان بر حکم واقعی یا بیان بر حکم ظاهری،

مثل الناس فی سعةٍ ما لم یعلموا، یعنی مردم در سعه هستند مادامی که علم پیدا نکنند، این اطلاق دارد غایتش علم است چه علم پیدا کنند به حکم واقعی وچه علم پیدا کنند به حکم ظاهری مثل وجوب احتیاط، این می شود برائت شرعیه بالمعنی الاعم ودلیل وچوب احتیاط ورود پیدا می کند بر این قسم دوم، شبیه آن چیزی که آقای خوئی درباره موضوع قرعه قائل شده گفته کل مجهول ففیه القرعه آن مجهول بقول مطلق است که نه حکم واقعی آن را می دانیم ونه حکم ظاهری را، ولذا هر دلیلی که حکم ظاهری یک موضوعی را مشخص کند ولو بگوید که یجب علیک الاحتیاط دیگر این مجهول بقولٍ مطلق نیست، مثلا من میدانم یا یک ميلیون به زید بدهکارم یا به عمرو اینجا جای قرعه نیست چون مجهول بقولٍ مطلق نیست بلکه عقل می گوید احتیاط کن( که احتیاط راههای مختلفی دارد)، زیرا مجهول بقولٍ مطلق آن چیزی استکه نه حکم ظاهری ونه حکم واقعی هیچکدام مشخص نباشند، کذلک الناس فی سعةٍ ما لم یعلموا هم دلیل بر برائت است دلیل بر برائت بالمعنی الاعم است بجوری که دلیل که آمد گفت اخوک دینک فاحتط لدینک دیگر شمایی که علم داری به وجوب احتیاط مصداق ما لم یعلمو نیستی.

3- خطاباتی که أمر بین الأمرین است، یعنی نه مثل قسم اول است که برائت شرعیه بالمعنی الاخص را می فهماند ونه مثل قسم دوم که برائت شرعیه بالمعنی الاعم را می فهماند بلکه برائت شرعیه بالمعنی المتوسط را می فهماند، وآن خطابی استکه می گوید هر جائی که بیان از شارع صادر نشده شما تأمین دارید از عقاب ودر سعه هستید، مثلا خطاب کل شئ مطلق حتی یرد فیه نهیٌ ممکن است از این قسم سوم باشد، یعنی هر چیزی بر شما آزاد است اما به شرط اینکه خطاب نهی نسبت به آن از مولا صادر نشود، اما اگر احتمال بدهید که خطاب نهی صادر شده لکن بر ما مخفی مانده بسبب اخفاء الظالمین ونحوه دیگر نمی شود گفت لم یرد فیه نهی.

بله! اگر لم یرد فیه نهی را به معنای لم یصل الینا بگیریم می شود مثل رفع ما لایعلمون، اما اگر بگوئیم یرد فیه نهی یعنی یصدر فیه خطاب النهی وصل الینا ام لم یصل، ولی تا زمان حضور معصومین خطاب نهیی متوجه مردم نشد که لا تشرب التتن اینجا این خطاب سوم که برائت شرعیه بالمعنی المتوسط است جاری می شود، اما خیلی از موارد است که شاید خطاب نهی صادر شده است وبه دست برخی مومنین رسیده در زمان معصومین علیهم السلام ولی به دست ما نرسیده اینجا به این خطاب کل شئ مطلق حتی یرد فیه نهی نمی شود تمسک کرد.

( ممکن است بگوئید که با استصحاب عدم صدور خطاب نهی موضوع برائت را منقّح کنیم، خوب این مثل این می ماند که استصحاب عدم تکلیف جاری کنیم وبا همین استصحاب عدم تکلیف اثبات برائت شرعیه کنیم دیگر نیازی نیست به این خطاب که کل شئ مطلق حتی یرد فیه نهی ونیازی نیست که استصحاب موضوعی جاری کنیم که صادر نشده خطاب نهی تا موضوع کل شئ مطلق حتی یرد فیه نهی منقح شود، بلکه یکباره استصحاب می کنیم عدم حرمت را (ولو فرقهایی باهم دارند ولی اولی از هم نیستند در جریان) ).

راجع به آیه "وماکنا معذبین حتی نبعث رسولا" بر فرض که دلالت کند بر برائت شرعیه بحث است که آیا از قبیل قسم اول است یا دوم یا سوم؟ به نظر میرسد که این از قبیل قسم دوم است یعنی برائت شرعیه بالمعنی الاعم، زیرا درست استکه بعث الرسول کنایه است از بیان شرعی اما کنایه نیست از بیان شرعی بر حکم واقعی، بلکه اعم است، ممکن است بیان پیامبر مفادش وجوب احتیاط باشد مثل وجوب احتیاط در دماء وفروج، این هم بیان شرعی است لازم نیست که بیان شرعی بر حکم واقعی باشد، بلکه همینکه رسول آمد حکم ظاهری را بیان کرد صدق می کند که "ماکنا معذبین حتی نبعث رسولا" وقد بعث الرسول وغایت حاصل شده است.

آقای صدر فرموده: این بعث الرسول کنایه است از صدور خطاب از پیامبر لذا می شود از قبیل قسم سوم، زیرا بعث الرسول ندارد وصول خطاب به مکلف بلکه دارد صدور خطاب از پیامبر، لذا اگر ما احتمال دهیم که خطابی از پیامبر صادر شده درباره حرمت حلق لحیة ولی به ما نرسیده است لإخفاء الظالمین ونحو ذلک دیگر نمی شود به آیه "ماکنا معذبین حتی نبعث رسولا" چون شأن پیامبر که ایصال خطاب به مکلفین نیست، بلکه شأن پیامبر اصدار خطاب است، و این غایت حاصل شد ولو دیگران اخفاء وکتمان کردند ولی این ربطی به پیامبر ندارد، (مگر اینکه استصحاب کنید عدم صدور خطاب تکلیف را از پیامبر که همان بحث استصحاب موضوعی می شود، که می خواهید موضوع آیه شریفه را با استصحاب اثبات کنید که عرض کردیم که اگر بحث استصحاب برای موضوع برائت مطرح شود این أولی نیست از اینکه استصحاب در خود نفی تکلیف مشکوک جاری کنید بدون حاجت به این آیات.

اقول: این فرمایش تمام نیست چون متفاهم عرفی از بعث رسول این نیست که صرفا بعث رسول باشد بدون اینکه خطابش در معرض وصول باشد یا در معرض وصول قومی از مردم باشد ولی به گوش اقوام دیگر نرسیده باشد، پس بعث رسول کنایه است از تمامیت بیان آنهم بیان فی معرض الوصول الینا، والا پیامبر به عشیره اقربینش مطالب را فرمود اینکه کافی نیست تا دیگران هم عقاب بشوند با اینکه خطاب به بقیه نرسیده است، پس این خلاف متفاهم عرفی است که بعث رسول موضوعیت داشته باشد بلکه کنایه است از بیان فی معرض الوصول الی آحاد المکلفین.

پس عمده اشکال در رابطه با استدلال به این آیه یکی این استکه مختص است به نفی عقاب دنیوی امم سابقه.

اشکال دومش این استکه : فوقش این آیه می شود شبیه خطاب برائت شرعیه بالمعنی الاعم که قسم دوم بود که دلیل وجوب احتیاط ورود پیدا می کند بر این آیه.

اثر این برائت شرعیه بالمعنی الاعم مثل الناس فی سعةٍ ما لم یعلموا یا حتی همین آیه که مشهور دلیل می گیرند بر برائت شرعیه ولکن دلیل احتیاط ورود دارد بر آن، اثرش این است که مسلک حق الطاعة قانع می شود که می گوید من برائت عقلیه را قبول نداشتم اما برائت شرعیه بالمعنی الاعم که آمد جایگزین همان برائت عقلیه شد، تا بیان ولو بر وجوب احتیاط قائم نشود تمسک به برائت شرعیه بالمعنی الاعم می کنم ودیگر از حکم عقل به لزوم طاعت مولای حقیقی در تکالیف مشکوکه رفع ید می کنم، چون عقل حکمش اقتضائی است یعنی می گوید مادامی که شارع ترخیص ندهد در ارتکاب مشکوک من می گویم باید احتیاط کرد، اما آیه "ماکنا معذبین حتی نبعث رسولا" اگر مفادش این باشد کما علیه المشهور که تا أمر به وجوب احتیاط نیاید شرعا شما عقاب نمی شوید بر ارتکاب مشکوکات خوب این مقدم می شود بر حکم عقل بر لزوم اطاعت در تکالیف مشکوکه، ولکن با خطاب شرعی وجوب احتیاط اگر مقابله شد آنوقت خطاب أمر شرعی به احتیاط ورود پیدا می کند بر این برائت شرعیه بالمعنی الاعم.

آیه دوم : "رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل"

تقریب الاستدلال بها علی البرائة الشرعیة: اگر نبود ارسال رسل مردم حجت داشتند بر خدا، خدا رسل را فرستاد تا مردم بعد از ارسال رسل دیگر حجت علی الله نداشته باشند پس آیه تدیید می کند که تا ما ارسال رسل نکنیم عقل حکم به لزوم اطاعت نمی کند یا اگر هم عقل حکم کند به لزوم اطاعت بکند لکن ما شرعا برائت جعل کردیم قبل از تمامیت بیان شرعی توسط ارسال رسل، با ارسال رسل می خواهیم حجة علی الله را از دست مردم بگیریم، خوب این می شود برائت شرعیه، حالا برائت شرعیه بالمعنی الاعم که ارسال رسل ولو برای حکم ظاهری باشد.

اقول: این استدلال تمام نیست، چون از این آیه بیش از این استفاده نمی شود که فی الجملة برخی از مردم قبل از ارسال رسل حجت دارند علی الله، ما می خواهیم با ارسال رسل بهانه جمیع خلائق را علی الله از بین ببریم ودیگر نمی گذاریم حجتی دست هیچ کس باقی نماند که بیایند در مقابل خدا احتجاج کنند، این فی الجمله فهمیده می شود که قبل از ارسال رسل عده ای حجت دارند علی الله، که قدر متیقن کسانی هستند که غافلند از حکم عقل به لزوم اطاعت مولی در تکالیف مشکوکه، آنها حجت دارند علی الله می گویند ما غافل بودیم برای ما پیامبری نفرستادی که بگوید چنین وچنان کنید.

اگر خدا به آنها بگوید که عقلتان که می گفت باید احتیاط کنید در مشکوکات؟ می گویند ما که غافل بودیم وتوجه نداشتیم به حکم عقل، این می شود حجة علی الله خدا می خواهد این حجت را از دست مردم بگیرد.

اصلا معنای حجت داشتن علی الله این نیست که این حجت مقبوله لدی العقل است بلکه معنایش احتجاج است، برخی از مردم احتجاج می کنند که اگر پیامبر می فرستادی ما آدم خوبی می شدیم "لولا أرسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزی" نه اینکه قبل از ارسال رسل حجت آنها مقبول لدی العقل است ، نه احتجاجشان از نظر عقل مردود است اما احتجاج دارند که خدایا لطفی می کردی پیامبری می فرستادی و ما را به حکم عقل واگذار نمی کردی؟ پیامبری می فرستادی که اثاره می کرد دفائن العقول وما را هوشیار می کرد را وفطرت ما را به ما بر می گرداند تا آدم خوبی می شدیم خدا هم می گوید فرستادم و آدم خوبی نشدید وصی برای پیامبر هم تعیین کردیم ولی باز هم آدم خوبی نشدید، لذا معجزات که به دست انبیاء می دهند برای قطع حجت است یعنی بهانه را از دست مردم می گرفتند فلله الحجة البالغة فلو شاء لهداکم اجمعین یعنی خداوند حجت بالغه دارد نمی گذارد شما احتجاج کنید در مقابل خدا، ولو اگر ارسال رسل هم نمی شد احتجاج شما عقلا مردود بود چون خدا می گفت من به شما عقل دادم فکر می کردید با عقل خودتان حسن وقبح عقلی را درک می کردید، ولی باز جای احتجاج هست، البته احتجاج نأمربوط بعد از ارسال رسل ممکن است باز هم باشد ولی این پررویی است نه احتجاج، دیگر باید مردم را به زور می بردند بهشت که کسی توقع نمی کند" أفأنت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین".